

ایرانیت و اسلامیت در گفت‌وگو با سروش دباغ

روشنفکران دینی عرب‌زده نیستند

منبع: سایت زیتون، روز پنج‌شنبه، مورخ: ۹۸/۵/۱۰

زیتون - کاهش کنش متشرعانه و افزایش رشد بی‌دینی یا تحول سبک دینداری در جامعه ایران به‌ویژه در اقلشار جوان این جامعه در دهه اخیر، با رشد گرایش‌های ملی‌گرایانه و مهین‌دوستانه همراه بوده است. در این ملی‌گرایی و مهین‌دوستی، توجه به ایران قبل از اسلام نقش ویژه‌ای دارد. این‌که چطور می‌توان بین ایرانیت و اسلامیت تلفیق خردپسندی ایجاد کرد، سوالی است که دست کم صد سال از طرح آن می‌گذرد و روشنفکران و سیاستمداران و روحانیان ایران در این مدت، پاسخ‌های متفاوتی به آن داده‌اند. در بین روشنفکران دینی، مهدی بازرگان شاید بیش از سایرین دل‌مشغول ایران بود. علی شریعتی هم در برخی از مقالات مهمش دفاع غیورانه‌ای از ایران کرده است؛ دفاعی که با واکنش منفی مرتضی مطهری مواجه شد. اما مروری گذرا بر آثار شریعتی، به خوبی نشان می‌دهد که برای او ابوذر و سلمان و وقایع کوچه پس‌کوچه‌های مکه و مدینه و کوفه، به مراتب مهم‌تر از کوروش و داریوش و حوادث سرزمین ایران در دوران پیش از اسلام بود.

پس از انقلاب، به نظر می‌رسد که روشنفکری دینی تحت تاثیر عبدالکریم سروش، فاصله بیشتری از ایرانیت گرفت و در کار و بار این جریان فکری و فرهنگی دموکراسی‌خواه و موثر، اسلامیت بیش از پیش بر ایرانیت غلبه کرد. سروش اگرچه در نظریه «سه فرهنگ» بر ضرورت توازن ایرانیت و اسلامیت ما ایرانیان مسلمان تاکید کرده، ولی روشنفکران دینی متأثر از او در سه دهه گذشته نشان داده‌اند که علاقه چندانی به ایران پیش از اسلام ندارند. شاید هم کم‌توجهی آن‌ها به ایران پیش از اسلام، مقتضای تمرکز نقادانه‌شان بر دین اسلام باشد؛ ولی به هر حال غور در شناخت و غربال فکراسلامی، موجب نوعی فراغت آشکار و غیر قابل انکار از سوی روشنفکران دینی نسبت به ایران پیش از اسلام شده است.

اگر یکی از مبانی دفاع روشنفکران دینی از ورود اسلام به ایران، این مدعاست که پدران ما چون فرهیخته و خردمند بودند اسلام را به اختیار پذیرفتند و با دانایی خویش بر غنای آن افزودند، شاید روشنفکران دینی باید نگاه دقیق‌تری به آن بخش از تاریخ و فرهنگ ایران‌زمین بیندازند که به مثابه مزرعه‌ای بود که بذر خردمندی و فرهیختگی و حق‌پذیری ایرانیان صدر اسلام در آن روییده بود. به هر حال این‌که چطور می‌توان به سنتز منصفانه‌ای از ایرانیت و اسلامیت رسید و در این سنتز حق ایران

پیش از اسلام را هم ادا کرد، سوال دشواری است که این مصاحبه مختصر، شاید پیش درآمد تازه‌ای برای پرداختن به آن در سطح رسانه‌های ایرانی باشد.

سروش دباغ در این گفت‌وگو، درباره معانی و ارکان ایرانی‌گری از منظر خودش و سیالیت این مفهوم و نیز کم و کیف ایرانی بودن روشنفکران یا نواندیشاندینی توضیح داده است. از در بین روشنفکران دینی، او احتمالاً تنها فردی است که درباره اندیشه فردوسی مقاله نوشته است اما در مجموع به نظر می‌رسد کم‌توجهی روشنفکران دینی به ایران باستان را نشانه پایین بودن عیار ایرانیت جریان روشنفکری دینی نمی‌داند.

گفت‌وگوی سروش دباغ با زیتون در ادامه می‌آید:

آقای دکتر دباغ، ابتدا بفرمایید واژه‌ی ایران و مفاهیم «ایرانی بودن» و «ایرانی‌گری» چه معانی‌ای به ذهن شما متبادر می‌کند. آیا، همان‌طور که مسلمان یا لیبرال بودن احتمالاً با پاره‌ای افکار و اعمال منافات دارد، ایرانی بودنهم چنین خصلت و دلالتی دارد؟

معنایی که امروزه از ایرانی بودن یا ایرانی‌گری به ذهن من متبادر می‌شود، جنبه ناسیونالیستی این مفاهیم است. یعنی ما شهروند کشوری هستیم به نام ایران که سابقه تاریخی درازآهنگی دارد. در عین حال ذیل دوگانه ملت-دولت، که چند صد سده است در تاریخ سر بر آورده، زندگی می‌کنیم؛ ملت-دولت ایران. من ایرانی بودن را این گونه می‌فهمم. یعنی ملیت ایرانی داشتن و برخوردار بودن از حساسیت نسبت به تمامیت ارضی کشور و حس غرور ملی. برخلاف جناب شوپنهاور که حس غرور ملی آلمانی بودن را تخفیف می‌کرد، من فکر می‌کنم کسی می‌تواند به فرهنگ و تاریخ کشور خودش ببالد در عین اینکه آن را بازخوانی انتقادی می‌کند. درک من از ایرانی بودن چنین است؛ ایرانی بودن که در درازنای تاریخ در دل یک سنت شکل گرفته است. اما اینکه ایرانی بودن با پاره‌ای از اعمال منافات دارد یا خیر، از نظر من منافات ندارد. دیده‌ایم که پاره‌ای از روحانیان اسلامیت را بر ایرانیت ترجیح می‌دهند یا مقدم می‌دارند ولی من چنین درکی ندارم و فکر می‌کنم هویت ما در وضعیت کنونی، دست کم از سه مولفه تخطی‌ناپذیر و جدانشدنی تشکیل شده است. هم ایرانیت داریم هم اسلامیت هم غربیت. این سه مولفه آن قدر با یکدیگر ممزوج شده‌اند که نمی‌توان آن‌ها را از هم جدا کرد. ما فرهنگ ایرانی را، که از نیاکانمان ارث برده‌ایم، پاس می‌داریم و باید هم پاس بداریم. شب یلدا، چهارشنبه‌سوری، عید نوروز و از همه مهم‌تر زبان فارسی، که مثل ریسمانی ما را به گذشته‌مان وصل می‌کند، همگی جزو موارث نیاکان ما هستند. مثلاً کتاب فیه ما فیه در قرن هفتم هجری قمری نگاشته شده است ولی با قدری ویرایش می‌توان این اثر را به راحتی خواند و درک کرد. یعنی زبان فارسی ما را به زبان و فرهنگ گذشتگانمان پیوند می‌دهد. این امر بسیار نیکویی است.

در پاره‌ای دیگر از فرهنگ‌ها این گونه نیست. زبان فارسی ما را به سنت پس پشت خودمان متصل می‌کند. این نکته را هم ناگفته نگذارم که از نظر من لیبرال بودن هم با مسلمان بودن منافاتی ندارد. به تعبیر دیگر، می‌توان قرائتی از زیست مسلمانی به دست داد، نظراً و عملاً، که با برخی آموزه‌های محوری لیبرالیسم، که مهم‌ترین آن‌ها برکشیدن حقوق انسان‌هاست، در تناسب و تلائم باشد. البته می‌دانم این سخن مخالفانی دارد و روحانیان و غیر روحانیانی که قرائت دیگری از دیانت و فقهت و سیاست دارند، معتقدند اسلام با لیبرالیسم سازگار نیست. اما من فکر می‌کنم می‌توان مسلمان بود و در عین حال لیبرال بود. می‌توان مسلمان بود و به حکومت عقلایی غیر دینی، یعنی حکومتی که مشروعیتش را از دیانت و فقهت نمی‌گیرد، باور داشت. این نگاه به سازگاری مسلمانی و لیبرال بودن اخلاقاً موجه هم است.

کسانی که مفهوم «تجدد ایرانی» را مطرح می‌کنند، در واقع ایرانیت را هم مثل اسلامیت واجد محتوا و درونمایه‌ای می‌دانند که با هر فکر و فعلی جمع نمی‌شود. این تلقی از ایرانیت و ایرانی‌گری را چقدر موجه می‌دانید؟ از حیث مقاومت در برابر ورود پدیده‌های فکری و فرهنگی بیگانه به زیست جهان ما ایرانیان مسلمان، آیا تفاوت خاصی بین «فرهنگ اسلامیو» فرهنگ ایرانی» (یا بین مسلمان بودن و ایرانی بودن ما) وجود دارد؟

موافقم که ایرانیت هم واجد محتوا و درونمایه‌ای است و علی‌الاصول با هر فکر و فعلی جمع نمی‌شود ولی نمی‌دانم چرا ایرانیت با اسلامیت یا تجدد ایرانی با روایتی از اسلام قابل جمع نیست. درست است که ما در برابر ورود پدیده‌های فکری و فرهنگی مقاومت کرده‌ایم و بین فرهنگ ایرانی و فرهنگ اسلامی علی‌الاصول تفاوتی هست، اما به قول کربن ما چند صد سال است که اسلام ایرانی را تجربه می‌کنیم. سنت عرفان خراسانی، نمونه بسیار خوبی از اسلام ایرانی است. در دل زبان فارسی، اسلام عرفانی-ایرانی شکل گرفته است. کلام و فلسفه ما هم مصداق تبلور اسلام ایرانی‌اند. شعرای بزرگ ما، مثل سعدی و حافظ، احترام ویژه‌ای برای پیامبر اسلام قائل بودند و عید نوروز را هم گرامی می‌داشتند. یعنی در عمل در فرهنگ ما اسلامیت با ایرانیت جمع شده و منافاتی بین مسلمان بودن و ایرانی بودن ما وجود نداشته است. به نظرم دست کم از هفتصد یا هشتصد سال پیش به راحتی می‌توان امتزاج ایرانیت و اسلامیت را در عرفان و حکمت ایرانی سراغ گرفت و رد پای آن را تا روزگار کنونی دنبال کرد. از سنت شعری عصر سامانیان تا عرفان خراسانی و مکتب موسوم به شیراز نزد حافظ و سعدی و همین طور آل بویه و نهایتاً دوران صفویه و دوران متاخر، همگی نشان می‌دهند که امتزاج ایرانیت و اسلامیت در فرهنگ ما به مثابه امری محوری جاری شده است الی زمانها. در واقع اسلامیت در فرهنگ ما تطورات مختلفی پیدا کرده است. روزگاری مذهب شیعه نزد ما غالب

نبود و بیشتر ایرانیان شیعه نبودند ولی در عین حال اکثر آن‌ها فارسی‌زبان بودند. تمام عرفای خراسانی، از بایزید و ابوالحسن خرقانی گرفته تا عطار و سنایی و مولانا، به معنایی که عرض کردم، ایرانی بودند. یعنی از فرهنگ ایرانی استفاده می‌کردند که مهم‌ترین مولفه‌اش در آن روزگار زبان فارسی بود. عموماً هم سنی‌مذهبودند. یعنی اسلامیت خودشان را با ایرانیت ممزوج کرده بودند و در این مسیر، زبان فارسی یکی از ابزارهای اصلی آن‌ها در تحقق چنین پیوندی بود. اما از زمان آل بویه، اسلامیت ما تطور پیدا کرد. یعنی ایرانیان به نحو اغلی و اکثری شیعه‌مذهب شدند الی زمانها. به نظر من فرهنگ اسلامی به نحو طبیعی با فرهنگ ایرانی گره خورده و در دوستان سال اخیر، فرهنگ غربی هم تدریجاً به این پیوند طبیعی و تاریخی اضافه شده و رفته‌رفته جای در خوری در فرهنگ کلی حاکم بر جامعه ایران به خودش اختصاص داده است. من با تجدد ایرانی، به معنای تجدیدی که تخته‌بند زمان و مکان ما ایرانیان و در عین حال متضمن گشودگی نسبت به جهان جدید است، همداستانم و این مدرنیته را با مدرنیته لبنانی و مدرنیته ترکیه‌ای متفاوت می‌دانم؛ چراکه فکر می‌کنم مدرنیته ایرانی عناصر کاملاً بومی هم دارد. به هر حال تجدد ایرانی، امری کاملاً متصور است و درونی کردن یک فرهنگ بیگانه، امری شدنی است و در طول تاریخ ما چنین امری اتفاق افتاده است.

سوالم معطوف به سازگاری یا ناسازگاری فرهنگ ایرانی و فرهنگی اسلامی نبود. در واقع پرسش من این بود که اگر ایرانیت (یا ایرانی بودن) محتوا و درونمایه‌ای دارد، آیا آن درونمایه شامل عقاید خاصی است که به این اعتبار بتوان از لزوم سازگاری تجدد با ایرانی‌گری سخن گفت؟ و دیگر اینکه، آیا آموزه‌های استبدادی و پندارها و گفتارها و کردارهای غیردموکراتیک، بخشی از ایرانی‌گری را شامل نمی‌شود؟

بله، می‌شود ایرانیت محتوا یا درونمایه‌ای دارد ولی در عین حال یادمان باشد که ایرانیت مثل اسلامیت و مدرنیته، مفهومی است که برساخته اجتماعی است. اگر چنین باشد، که من باور دارم چنین است، نمی‌شود تمام مولفه‌ها و مقومات و درونمایه این مفاهیم را مشخص کرد. ما همان طور که نه یک مدرنیته بلکه مدرنیته‌ها داریم، ایرانیت‌ها و اسلامیت‌ها هم داریم. یعنی در این جا با یک کثرت غیر قابل تحویل به وحدت مواجهیم. ویژگی‌هایی که من فی‌الجمله درباره ایرانی بودن ذکر کردم، مثل زبان فارسی و فرهنگ خاصی که در ایران وجود دارد، از نمای دور و کلی است. قدری که جلوتر برویم، با کثرتی مواجه می‌شویم که محتواها و درونمایه‌های متعدد و متفاوتی پیش روی ما می‌گذارد. بنابراین نمی‌توان گفت که ایرانی بودن ذاتی دارد واجد مولفه‌های تخطی‌ناپذیر و کاملاً روشن، که بر اساس آن بتوان گفت ایرانی بودن این است و لابد. اگر بتوان درباره پدیده‌های طبیعی بتوان از چنین درونمایه‌مشخصی سخن گفت که همه مولفه‌ها و مقوماتش روشن است، به نظر من

درباره مفاهیم برساخته اجتماعی - مثل ایرانی بودن یا مدرن بودن - نمی‌توان از چنین وضوحیدم زد. یعنی در این جا ما با کثرتی مواجهیم و اگر چنین باشد، به نظرم می‌توان از سازگاری تجدد با ایرانی‌گری سخن گفت. بله، ما در سابقه بلند ایرانی بودن خودمان، آموزه‌های استبدادی و پندارها و گفتارها و کردارهای غیر دموکراتیک را داشته‌ایم اما من ایرانی بودن را یک امر متصلب نمی‌دانم بلکه آن را امری سیال می‌بینم که مولفه‌های دیگری هم داشته است. به هر حال آموزه‌های عرفانی ما هم بخشی از ایرانی بودن ماست. شیخ ابوالحسن خرقانی هم که می‌گفت «هر آن کس که بدین سرا درآید، نانش دهید و از ایمانش پرسید؛ چه آن کس که نزد خداوند به جان ارزد، به نزد ابوالحسن به نان ارزد»، و توسعاً میراث عرفان خراسانی، که از فتوت و جوانمردی و دستگیری از خلیق سخن می‌گفتند، بخش‌های دیگری از میراث ایرانی ماست. این آموزه‌ها هم بخشی از درونمایه ایرانی بودن است و این بخش از ایرانی بودن با آموزه‌های تجدد در تناسب و تلائم است. ناگفته نماند که در تجدد هم کثرت داریم. به همین دلیل در میراث تجدد فاشیسم و استالینیسم و نازیسم هم داریم. توتالیتاریسم هم جزوی از میراث تجدد است. توتالیتاریسم، به قول هانا آرنه، یک پدیده مدرن و بخشی از میراث مدرنیته است. به هر حال، به نظرم بخشی از میراث ایرانی‌گری با بخشی از میراث تجدد، که ما امروزه آن را مفید و مقبول می‌دانیم، قابل جمع است.

در بین روشنفکران دینی مشهور، مهندسبازرگان آشکارا بیش از دکتر سروش دلمشغولایران بود. حتی دکتر شریعتی هم مقالات مهمی در دفاع از ایران و ایرانی‌گری دارد. چرا نزد خطاصلی جریان روشنفکری دینی در دوران پس از انقلاب، دغدغه‌ی ایران و ایرانیت پررنگ نبوده؟ دلیلش آیا فرورفتن در نوعی عربیت (به قولداربوش آشوری) یا به تعبیر منتقدین ناهمدل، نوعی عرب‌زدگی زبانی و فرهنگی نبوده؟

بله، ولی عبدالکریم سروش هم در نظریه "سه فرهنگ" نشان داده است دلمشغول ایرانیت و اسلامیت است و از جمع ایرانیت و اسلامیت و غربیت سخن می‌گوید. همچنین آقای سروش حدود پانزده سال پیش در لندن سخنرانی‌ای ایراد کردند با عنوان «برای ایران و اسلام». سایر روشنفکران دینی هم چون مدرنیست‌اند، به دولت-ملت اعتقاد دارند و دلمشغول تمامیت ارضی کشورند. اما درباره عربیت باید بگویم که زبان فارسی یکی از مولفه‌های مهم ایرانی‌گری است. زبان فارسی در فرهنگ ما ریزش کرده است. نواندیشان دینی متاخر، عموماً با میراث عرفانی ما عمیقاً آشنا و بر سر مهر بوده‌اند. این یکی از نشانه‌های انس عمیق ایشان با ایرانی بودن است. من با تعبیر عرب‌زدگی زبانی و فرهنگی همدل نیستم؛ چراکه عرب‌زدگی به این معنا (اگر این تعبیر درست باشد) در میان بزرگان ما هم ریزش کرده است. سعدی و حافظ و مولانا و عطار ذولسانینبودند. می‌توان گفت برخی

از نواندیشان دینی، در قیاس با برخی از نویسندگان، واژگان عربی را بیشتر استفاده کرده‌اند. اما این با عرب‌زدگی زبانی و فرهنگی فرق دارد. با تعبیر عرب‌زدگی فرهنگی که اصلاً همدل نیستیم؛ چون توضیح دادم که این فرهنگ به چه معنا نسبت‌پررنگ ایرانی دارد. ضمناً یادمان باشد که پاره‌ای از واژگان عربی، وقتی که وارد زبان فارسی می‌شوند، معانی دیگری پیدا می‌کنند و لزوماً به آن معنایی که عرب‌زبانان آن‌ها را به کار می‌برند، به کار نمی‌روند و افاده‌ی معنا نمی‌کنند؛ و چنان افاده‌ی معنا می‌کنند که عرفا و فیلسوفان و متکلمان فارسی‌زبان مراد کرده‌اند. اما قبول دارم که بسامد کاریست واژگان عربی در میان فرهیختگان فارسی‌زبان متفاوت است؛ اما این با عرب‌زدگی زبانی و فرهنگی فرق می‌کند. البته عموم نواندیشان دینی، آشنایی نیکویی با زبان عربی دارند اما به نظرم انس آن‌ها با بخش‌هایی از میراث ایرانی ما و استشهادشان به این میراث و نیز دغدغه‌ی آن‌ها نسبت به تمامیت ارضی ایران، نشان می‌دهد که آن‌ها چه به معنای سنتی و چه به معنای مدرن، ایرانیت را پاس می‌دارند. یعنی با فرهنگ ایرانیِ بروزیافته در زبان فارسی، مأنوسند و ضمناً ناسیونالیست و میهن‌دوست‌نیز هستند.

روشنفکران دینی به مولانا بسیار پرداخته‌اند ولی به فردوسی تقریباً توجهی نشان نداده‌اند. همچنین به بازخوانی انتقادی فرهنگ ایرانپیش از اسلام. آیا این کم‌توجهی ناشی از ایناست که موضوع کار روشنفکر دینی «اسلام» است؟ و دیگر اینکه، پیوند نسبتاً عمیق با فرهنگ و تاریخ ایران پس از اسلام و فقدان چنین پیوندی با فرهنگ و تاریخ ایران قبل از اسلام، نوعی عدم توازن بین ایرانیت و اسلامیت مایجاد نمی‌کند؟ (برخلاف توصیه‌ی نظریه‌ی «سفره‌نگ»)

می‌توان گفت که بهتر است از این به بعد در سنت نواندیشی دینی، بیشتر به این شاعر بزرگ خردگرای ایرانی بپردازیم. من قبلاً در دو مقاله به فردوسی پرداخته‌ام ولی امیدوارم سایر نواندیشان دینی، و همین طور خود من به عنوان عضو خردی از خانواده نواندیشی دینی، بیشتر به فردوسی بپردازند. اما نپرداختن به فرهنگ و تاریخ ایران پیش از اسلام، به قول منطقیون، یک امر مشترک‌الورود است. یعنی بسیاری از روشنفکران عرفی هم به تاریخ ایران پیش از اسلام نپرداخته‌اند. مثلاً داریوش آشوری، که کارهای ارزشمندی هم منتشر کرده است، در آثارش به ایران پیش از اسلام چندان نپرداخته است. علی‌الاصول می‌توان گفت که بهتر است روشنفکران دینی و عرفی و فرهنگی به تاریخ و فرهنگ ایران پیش از اسلام بیشتر بپردازند. نظریه‌ی سه فرهنگ نمی‌گوید پرداختن به ایرانیت در گرو پرداختن به ایران پیش از اسلام است. البته خوب است که روشنفکران ایرانی به ایران پیش از اسلام بیشتر بپردازند. اما نپرداختن روشنفکران دینی در دوران پس از انقلاب، شاید تا حدی هم متأثر از فضای خاص دهه ۶۰ هم بوده است. البته روشنفکران دینی علاوه بر مولانا، به سعدی و حافظ و عطار هم پرداخته‌اند. من حافظ را نماد سنتز ایرانیت و اسلامیت می‌دانم و پرداختن به حافظ

با پرداختن به ایرانیت مرتبط است. ولی این هم واقعیتی است که فردوسی حق بزرگی به گردن ما دارد و در شاهنامه او ۵۰۰ بار واژه "خرد" به کار رفته است. اگر مثنوی را عشق‌نامه بدانیم، شاهنامه را باید "خردنامه" بدانیم. اما اینکه گفتید موضوع اصلی کار روشنفکر دینی "دین اسلام" است، باید بگویم موضوع اصلی کار نواندیشان دینی بازخوانی انتقادی سنت دینی است و به این معنا، بله، می‌توانگفت در سده اخیر که نواندیشان دینی سر بر آورده‌اند، ابژه تحقیق آن‌ها دین اسلام بوده است و به این معنا می‌توان گفت نواندیشان دینی به ایران باستان کمتر پرداخته‌اند. به هر حال با یک دست نمی‌توان چند تا هندوانه برداشت. ولی باز هم تاکید می‌کنم که این وضع منافاتی با سنتز ایرانیت و اسلامیت ندارد؛ هر چند که کفه ایرانیتش می‌تواند سنگین‌تر شود. اما این نشانه عدم توازن بین ایرانیت و اسلامیت نیست چراکه سنتز ایرانیت و اسلامیت از وقتی که ایرانیان مسلمان شده‌اند محلی از اعراب پیدا کرده است. توازن بین ایرانیت و اسلامیت در چهارده قرن پس از ورود اسلام به ایران، کم و بیش برقرار بوده و مطمح نظر نواندیشان دینی بوده است اما خوب است که نواندیشان دینی به ایرانی‌تین سنتز، ایرانیت پیش از اسلام را هم بیفزایند. به مصداق تعرف الاشیا باضدادها، می‌توان به روحانیان اشاره کرد که ایرانیت ما برایشان اهمیتی ندارد و از آن سو می‌توان به افرادی اشاره کرد که اسلامیت ما را نادیده می‌گیرند. نواندیشان دینی برخلاف این دو گروه، توامان دلمشغول ایرانیت و اسلامیت بوده‌اند اما می‌توانگفت که بهتر است توجه به ایرانیت را بسط دهند. این رویکرد نیکویی است اما استراتژی نواندیشان دینی در این زمینه، علی‌الاصول معطوف به برقراری توازن بین ایرانیت و اسلامیت است.